

گفتگو با شمس لنگرودی

===== لادن پارسی =====

در میان سکوتی که مدتهاست به تقریب بر شعر ایران سایه افکنده، بعضی مجموعه شعرهای متفاوت دیده می شود. از جمله آخرین مجموعه شعر محمد شمس لنگرودی با نام " پنجاه و سه ترانه عاشقانه ".

لنگرودی با فاصله گرفتن از تلخی ها و نومیدی های جاری دفترهای شعر قبلی اش، از سرزمین آرمانها به زمین بازگشته و با رویکردی عاشقانه جهان و هستی را معنی کرده است.

به همین مناسبت سراغ شمس لنگرودی رفتیم تا از چرایی و چگونگی رسیدن به عاشقانه هایش بشنویم.

لنگرودی در سال ۱۳۲۹ در لنگرود متولد شد. سرودن شعر را از دهه پنجاه آغاز کرد، اما پس از انتشار مجموعه های " خاکستر و بانو " و " جشن ناپیدا " در اواسط دهه شصت به شهرت رسید. او در دانشگاه تاریخ هنر درس می دهد. " پنجاه و سه ترانه عاشقانه " مجموعه اشعار پنجاه و سه سالگی اوست.

لنگرودی درباره تفاوت فضای شعرهای " پنجاه و سه ترانه عاشقانه " با اشعار قبلی خود می گوید: " فکر می کنم فضاهایم به طور کلی با کتابهای قبلی فرق کرده، برای اینکه در کتابهای قبلی جهان من در مجموع جهانی تاریک، بسته و غم آلوده بود. من جهان را اینطور می دیدم و هیچ منفذ و راه گریزی هم در آن سراغ نداشتیم. اما قبل از اینکه این کتاب شعر را شروع کنم با وضعیتی که در زندگی ام پیش آمده بود آرام آرام به جهان روشنایی پا گذاشته بودم و طبیعتا جهان متفاوت، تکنیک ها، درک و فضا متفاوتی طلب می کند و برای همین جهان در این کتاب جهان روشنی است. "

او معتقد است آنچه به وقوع پیوسته ادامه زندگی اوست و گذشته خود را سبب پیدایش این مجموعه می داند.

لنگرودی در باره آنچه بر او گذشته و سبب بروز نگاه تلخ و نومید در اشعار قدیمی اش شده، می گوید: " فکر می کنم عواملی که باعث نوشتن آن شعرها شده یکی زندگی رنجبار و تلخ گذشته انسان ایرانی بوده جدا از من، و دیگری سرخوردگی های سیاسی، ایدئولوژیک و زندگی شخصی خودم. این دو عامل بستری در

من فراهم کرد برای پناه جویی. دنبال پناهی بودم برای رهایی از مشکلاتی که در زندگی مرا به اینجا رسانده و سومین علتی که باعث نوشتن این شعرها شد، خودش باید به وجود می آمد که خوشبختانه به وجود آمد. در باره چگونگی آمدنش در زندگی ایرانی نمی شود زیاد توضیح داد."

"اتفاقی که در پنجاه و سه ترانه عاشقانه برای من افتاد این بود که ناگهان دیدم مثل اینکه آنچه بر من گذشته از اول کج راهه بوده، این تصور که کلید قفلهای جهان در دستان ماست، تنها تصور و توهم بوده است."

شمس لنگرودی معتقد است انسانهای "شورمند و امیدوار" پس از سرخوردگی های سیاسی و ایدئولوژیک زودتر نومید و بی پناه می شوند و اگر در زندگی این آدم ها پناهی نباشد، در لغزندگی زندگی، سر یک پیچ از بین می روند.

او می افزاید: " دو نمونه درخشان این موضوع صادق هدایت و احمد شاملو است. اگر اتفاقی که برای شاملو افتاد، یعنی پیدا شدن آیدا، برای هدایت هم می افتاد هدایت خودش را از بین نمی برد. این را به اتکای کتاب **82 نامه صادق هدایت به حسن شهید نورایی** که آقای پاکدامن در فرانسه منتشر کرد، می گویم. یعنی هدایت به ریسمان نازک در حال پاره شدن شهید نورایی چسبیده بود که از آن بلندا به دره نیفتد. اما وقتی رسید که دید او هم مرد، هدایت دیگر هیچ چیز نداشت و همان روز خودش را کشت. شما شعرهای قبل از آیدا را نگاه کنید، می بینید شاملو دارد دچار یاس مطلق می شود. خودش هم می گوید به هنگامی که طناب دار من از هم گسست، چنان چون فرمان بخشایشی فرود آمدی. این آدمها بیشتر در معرض شکستگی اند."

شمس لنگرودی اعتقاد دارد "متوهم نبودن" به معنای ارزش قائل نشدن برای آزادی و عدالت نیست و می گوید: " آزادی و عدالت ارزش خودشان را دارند. شعر باید وجود داشته باشد برای زیباتر کردن همین حیات کوچولو. شعر، هنر، آزادی خواهی و عدالت خواهی برای زیباتر کردن و عمق بخشیدن به این زندگی کوتاه و کوچک است."

او درباره اینکه چقدر امکان دارد در "پنجاه و سه ترانه عاشقانه" ناخودآگاه او به زمانه پاسخ داده باشد، می گوید: " حقیقت این است که این شعرها از ناخودآگاه آمده و ناخواسته اتفاق افتاده است. اما فکر می کنم من با دهان عطش زده دنبال آن بودم که پیدایش کردم. یعنی زمانه دیگر این را می طلبید. یعنی زمانه از سیاهی، از تاریکی، رنج و فقر و بی عدالتی خسته شده، همین طوری که ما خسته شده ایم. اتفاقی نیست که فیلم های کمدی خیلی فروش دارد. اتفاقی نیست که همه آهنگ های تند و شتاب آلود را دوست دارند. برای اینکه همه ما از مرگ، از یکنواختی، از بیماری، از سیاهی و تاریکی خسته شده ایم و

فکر می‌کنم این شعرها اگر هم ناخودآگاه نبوده، اما پاسخ آگاهانه‌ای به این وضعیت است."

در شعرهای عاشقانه و در سرآمد آنها، در اشعار عاشقانه احمد شاملو عشق محملی می‌شود برای بیان دردها و آلام انسان. انسانی که شرایط موجود را نمی‌پذیرد و به زشتی‌ها نه می‌گوید.

در عاشقانه‌های شاعران نو، قدمایی مانند نادر نادرپور و فریدون مشیری اندوهی تلخ جریان دارد. گویی آنها همیشه در حسرت گلی که نچیده‌اند و زندگی‌ای که نکرده‌اند هستند، اما در اشعار سپید "پنجاه و سه ترانه عاشقانه" زندگی جریان دارد و عشق محمل چیزی نیست، جز پرشوری و روشنی. شمس لنگرودی در این باره می‌گوید: "دلیل اینکه در شعرهای نادرپور و مشیری با اندوه مواجهیم، این است که به گمان من آنها عاشق نیستند، دنبال عشق‌اند. فقط در شعر معاصر نیست که این جور است. نگاه کنید در شاعران کهن ما یکی دو شاعر هستند که شعرهای عاشقانه‌شان شورمندانه است، بقیه با خاکساری همراه است."

"اشعار مولوی شورمند و روشنایی بخش است. این قدر که بهار در شعر مولوی است در شعر هیچ شاعر دیگر نیست. هیچ شاعری در هیچ دیوانی به اندازه مولوی از بهار و روشنی صحبت نکرده، شعر حافظ یا عاشقانه نیست یا اگر عاشقانه است یک امید و روشنایی در ته اش است و البته کمی شیطنت."

به گفته شمس لنگرودی "در تاریخ ادبیات و حتی در نوشته‌های نویسندگان کلاسیک آمده است که عشق در شعر شاعران خراسانی با شادی و شغفی همراه است، در صورتی که در دیگران با خاکساری و سرخوردگی همراه است."

"فکر می‌کنم نادرپور و مشیری از شعرای بسیار خوب ما بودند، ولی به گمان من عاشق نبودند، آنها خواهان عشق بودند. عشق را دوست داشتند. عشق در ذهنشان وجود داشت و در واقعیت بیرونی وجود نداشت."

چاپ دوم "پنجاه و سه ترانه عاشقانه" همین روزها منتشر خواهد شد. این مجموعه دارای شعرهایی است خواندنی و ماندنی که با گذشت زمان شاید برخی شعرها و سطرهای تازه و بکر آن اینجا و آنجا نقل خواهد شد.

